استقلال خپلواکی
www.esteqlaal.net

عبدالرحمن پژواک

۲۴ سپتمبر، ۲۰۲۵

قسمت پنجم

"ای خداوند! در تنگی و سختی خویشتن را پنهان مکن!
دشمن به خواسته های زشت خویش فخر می کند،
خدا را حقیر می شمارد،
دهنش از فریب پر و زیر زبانش پر از فساد است
در روستاها بیگناهان و بینوایان را شکار می کند
بدانگونه که شیر درنده:
در کمین گاه پنهان می شود،
خویشتن را خم می کند و قامتش را پست می سازد."
زبور داود پیغمبر

salamwatanam@gmail.com

ای قریحهٔ شعر!
ای نگارندهٔ سرنوشت ها!

بیم هائی که بر اندیشه و پندار من سایه افگنده بودند
خواب های پر هراس شبهای دراز من
فالهای شوم که در اوهام خویش دیده بودم
راست و درست بیرون آمدند.

درخش قضا و آذرخش قدر،
تیغ هائی که بر فراز من آویخته بودند
هوازی بر پیکر من فرود آوردند
شعله های سوزان از زخم های من بلند میشوند
خون های من نمیتوانند آن را فرو نشانند.
بار من گران و دوش من ناتوان است
اندوهی که:
اگر آن را بر کوه گذارند خم شود
و اگر بر دریا گمارند درنگ کند.
زمان، بدانچه بایست مرا در جوانی گمانه میکرد
در پیری و ناتوانی آزمون می کند
مرا برای درد و رنج های دیگری آماده کرد
و به اندوهی که نمی شناختم روبرو ساخت.

شوم است سرنوشت شاعری که:
مادرش زمانیکه وی در نفس او بود
شبانگاه از زیر درختان نمیگذشت
و از سایهٔ ارواحیکه بر درختان می خسپند دوری می کرد.
شمشیری را که پدرش در جنگ های مقدس آزموده بود
و بر پولاد چون برگ آن واژه های کتاب آسمانی را نبشته بودند
در تهٔ بالین وی میگذاشتند
و ارواح ناپاک به وی نزدیک نمی شدند.

چون بزاد، آیات کتاب مقدس را در گوش وی فرو خواندند
در کودکی به وی حیا و آزرم آموختند
گفتند دست و زبانش را پاک دارد
در جوانی درس غرور، کرامت و ناموس گرفت
اندیشه و پندار او را نیک کردند

سینهٔ او را شگافتند وبا ایمان انباشتند
آنگاه آنرا با تار ناگسستنی ریسمان خدا دوختند
دلش را با فروغ آزادی فروزان
و خونش را با آتش دلیری گرم کردند.

در زمان پیری از اسارت و خواری مردم خویش فریاد میکند

و سرود واپسین وی نعرهٔ نفرین است.

شاعری که:
نیاشگاه آفرین عشق و دوستی او را ویران کرده اند
معبد آزادی او را آتش زده
کتابش را بسته و خامه اش را شکسته اند
کینه و نفرت او به دشمنان و ستمگرانی
که خدای او را تحقیر و مردمان او را اسیر می کنند
عبادت اوست.

ای قریحهٔ شعر!
گوش فرشتگان آسمان را ببند
و شیاطین زمین را وادار تا بنیوشند
تا پاکان را نیازارم
و از ناپاکان کین برآرم.
حکم ضمیر انسان را برایشان برخوانم
و خشم خدا را بر ستمگران برانگیزانم.

جانخواران پاروپامیزاد
کرگسان پاردریا را بر نعش فرزندان کردرو کشور خویش
مهمان کرده اند.
گروه ارواحی بیماری که فرجام شان تباهیست
بدانگونه که دیوان و اهریمنان افسانه های پیشین
به سگال باطل آنکه خون خدا را می آشامند
مستان و رامش کنان از پا می افتادند
و روحانیت مرگ صخره های بزرگ کوه خواب نیستی را
بر پلک های زشت شان میگذارد.

گروهی که:
حیله های شان نهانی و ستم های شان آشکار است.
پستان گرگان را مکیده
و سینهٔ آهوبره گان را دریده اند
هام دندان خویش را
بر خوان مادران خویش گرد آورده اند.

لبهای شان سرخ و تبسم هاشان خون آلود است
جامهای شان را به مرگ کرامت و غرور می نوشند
و بر پدران و مادران چشم می پوشند
بدانگونه که "اودیپ"[1] پدرش را کشت

[1] اودیپ یا اویدیپوس - در اساطیر یونانی پادشاه افسانه ای تبای، تنها فرزند لایوس و یوکاسته است
وخشی به لایوس گفت در صورتی که از یوکاسته صاحب فرزندی شود، به دست آن فرزند کشته خواهد شد. پس لایوس او را به چوپانان سپرد تا در کوه رهایش کنند. اما چوپانان او را به مروپه، همسر پولوبوس سپردند. روزی اودیپ از کسی شنید که فرزند پولوبوس نیست. او برای یافتن حقیقیت نزد وخشی رفت و وخشی به جای پاسخ سوالش به او گفت که روزی پدرش را خواهد کشت و

و مادر خویش را بی ناموس کرد،
چندانکه مادر نیز جان خود بستاند.
"اودیپ" چون فرجام زشت خویش را بدید
چشمانش را بکند واز سرزمین "تب"[2] برون رفت.

مهزدگان بیهوشی که:
"مشتری" جامهٔ خرد و آزرم را از ایشان ربوده
سرهای شان را از دانش برهنه کرده
و بر آن خودِ ستم گذارده است،
خون شانرا به مغز شان فرستاده
و جوشن پیکار زشت را بر پیکر شان آراسته است.

دیوانه وار با سر افشان اهریمن بازی می کنند،
گمراهانه از راه خدا کژ می روند،
و پل های امان و نجات انسان را ویران می کنند،
بیخودانه ناموس آدمیت را به باد میدهند
و حکم ضمیر آدمی را وارون می سازند.

بیهوشانی که به سگال ستم بر دیگران بر خویشان ستم می کنند
بدانگونه که:
"لیکورگ" در کوه "نیزا" بر فرشته گان کوهی تاخت
و طایفهٔ دایگان "دیونیزوس"[3] را آزرد.
خون "ساتیر"[4] ها او را دیوانه کرد
چندان که اندام پسرش را با تیغ تیز می برید
و می انگاشت که شاخه ی درخت رز را می تراشد.

بر دام کشور و دد کردر تگرگ درخش می بارد
ابر بیگانه نهمار و آسمان میهن آتشبار است
از تیره تا شبر و از شبر تا خیبر
از بهارک تا بادغیس و از هزاره تا سبزوار
بلخ و بدخش، پامیر و واخان
کاجستان سپین غر[5]، زیتون زار پکتیکا
صنوبرزار آسمار و پسته زار هري
دود ها بلند است

با مادر ازدواج خواهد کرد. اودیپ برآشفت، نزد پولوبس بازنگشت و راه تب در پیش گرفت. در راه به لایوس برخورد کرد و در نزاعی او را کشت و نادانسته با یوکاسته، مادرش ازدواج کرد. زمانی که حقیقت را دریافت، خود را کور کرد. یوکاسته نیز خود را کشت

[2] تب و یا تبای – سرزمین یا شهر افسانوی در اساطیر یونانی

[3] دیونیسوس یا دیونیزوس – در اساطیر یونان نماد شراب، کشاورزی، ناظر بر جشن‌های مقدس و حاصلخیزی طبیعت است

[4] ساتیرها – موجود افسانوی اساطیر یونان، ارواح جنگلی با بالا تنهٔ انسانی و پایین تنهٔ بز هستند و اغلب بر روی سر خود شاخ دارند

One of a class of lustful, drunken woodland gods. In Greek art they were represented as a man with a horse's ears and tail, but in Roman representations as a man with a goat's ears, tail, legs, and horns.

[5] سفید کوه

دودهائیکه از دل خاکستر بر میخیزند و با ابر آسمان در می آمیزند.

رزستانها و انارستانها
موستان[6] ها و بوستان ها
از هري تا فراه و از اراکوزیا تا کاپیسا
در نیسایا، زرنج و تخار
زابل و کابل، لغمانها و ننگرهار
همگان خارستانهای بیآب اند.

خیزابه های دشمن خوار آمو را افسون کردند
و با زهر فرهیب آلودند
دیوان و ددمنشان سرزمین یاما
برای شیاطین و اهریمنان پاردریا پل بستند
تا بگذرند و کوکچه و زرافشان را با خون مردم ما رنگین سازند.

دریاچه ها، چشمه ساران و رودبارها
از هامون تا پامیر، از بکوا تا پاروپامیزاد
از هریرود تا شتل و از اونی تا کنر
از خون مردان و زنان دلیر سرخ شد
زمینی که سجده گاه
سرهای پرغرور مردمان ما بود
قدمگاه بیگانگان بی آزرم است.

ای روح جاوید دلهای آزاد! که:
بر نخوت پرستندگان خویش می نازي
ذلت استرحام را از زورآوران روا نمیداني
تکبر با ستمگر را عبادت می شماري
و زیبائی راستین را در کرامت و ناموس گذارده اي

پروردگار من!
به من بیاموز چگونه خشم ترا برانگیزم
تا انفاس مرا با بادهای سقیر بیامیزی
ابرهای مرا از آب های هاویه[7]
که سوزان اند و بوی زشت دارند آبستن کنی
زبان مرا با زهر مارهای حطمه[8] بیالائی
و بگذاری زشت کاران را به نفرین توهین کنم
و بر ستمگران لعنت فرستم.

---

[6] تاکستان
[7] جهنم، دوزخ
[8] جهنم، دوزخ